

اورسیوس گوید: چون کاروس هلاک شد بعد از او پسرش نومریانوس^۱ به پادشاهی نشست، ولی در حال کشته شد. و ابن عمید از او یاد نکرده است.

سپس دیوکلسیانوس^۲ یازده سال پادشاهی کرد. مسیحی گوید: بیست سال و دیگران گویند هجده سال. در سال پانصد و پنجاه و نه از پادشاهی اسکندر به پادشاهی نشست. دیگران گویند که او نخست در زمرهٔ خادمان قیصرها بود تا آنگاه که پروبوس^۳ او را برکشید و میرآخور خود ساخت. گویند مزار نیکو می‌زد، چنانکه اسبان به نوای مزار او می‌رقصیدند. دختر دیوکلسیانوس شاه، عاشق او شد. چون پدر و برادران آن دختر مردند. رومیان او را بر خود پادشاه کردند. ولی او پروبوس را به همسری گزید و پادشاهی را بدو سپرد و او بر همهٔ ممالک روم استیلا جست. قسطنطین پسر عمش بر بلاد آسیا و بیزانطیه حکومت می‌کرد و او در انطاکیه ماند و شام و مصر تا اقصای مغرب از آن او بود. در سال نوزدهم پادشاهی‌اش اهل مصر و اسکندریه شورش کردند و او خلقی از آنان را کشت و به بت پرستی بازگشت و به بستن کلیساها فرمان داد. و نصاری از او آزار فراوان دیدند. همچنین کشیش ماجرس به دست او کشته شد. این کشیش از بطرک زادگان بزرگ بود. کشیش دیگری را هم به نام ملفوس بکشت. در سال دهم پادشاهی‌اش ماریطرس بطرک اسکندریه بود، ده سال در آن مقام بود او را نیز بکشت و شاگردش اسکندروس را به جای او گماشت. از شاگردان بزرگ ماریطرس، اریوس بود که با استاد خود مخالفت می‌ورزید. از این رو، بر او خشم گرفت و مطرودش ساخت. چون ماریطرس بمرد، اریوس از مخالفت دست برداشت. اسکندروس او را به کلیسا باز آورد و به مقام کشیشی رسانید. ابن عمید می‌گوید: در ایام دیوکلسیانوس^۴، کنستانتیوس پسر عم و نایبش به بیزانطیه و آسیا رفت و هلنا را دید و آن زن بردست اسقف رها، نصرانی شده بود. از او خوشش آمد و به همسری‌اش برگزید و از او قسطنطین زاده شد. منجمان به هنگام ولادتش گرد آمدند و از پادشاهی او خبر دادند. دیوکلسیانوس قصد کشتن او کرد. او بگریخت و به رها رفت. پس از مرگ دیوکلسیانوس بازگشت. پدر خود کنستانتیوس را دید که بر تخت پادشاهی رومیان نشسته و چنانکه خواهیم گفت، پادشاهی را از چنگ او به‌درآورد. دیوکلسیانوس در سال بیستم پادشاهی‌اش و نیز در سال شصده و شانزده از پادشاهی اسکندر بمرد و پس از او پسرش، ماکسیمیانوس^۵ به پادشاهی رسید. ابن بطریق می‌گوید: هفت سال پادشاهی کرد و مسیحی و ابن راهب می‌گویند: یک سال. گویند، کنستانتیوس^۶ در پادشاهی با او شریک بود. کفرش از دیوکلسین بیشتر بود. نصاری از آن دو آزار فراوان دیدند و خلق کثیری از نصاری به دست آنان کشته شدند. در سال اول پادشاهی‌اش اسکندروس شاگرد ماریطرس مشهور، بطرک اسکندریه شد و بیست و سه سال در میان آنان درنگ کرد. در عهد ماکسیمیانوس، این حکایت

۴. دیفلادیانوس.

۳. فارپوش.

۲. بقلادیانوس.

۱. مناریان.

۶. مقطوس.

۵. مقسالوس.

در میان مورخان شایع بود که شاپور پادشاه ایران ناشناخته وارد سرزمین روم شد و در مجلس ماکسیمیانوس حاضر شد. ماکسیمیانوس او را بگرفت و در پوست گاو حبس کرد و خود به ایران آمد. شاپور از آن پوست گاو بگریخت و به کشور خود بازگشت و رومیان را در جنگ مغلوب کرد. این داستان همه‌اش باطل و خرافه است. درست آن است که شاپور به روم لشکر کشید و ماکسیمیانوس در جنگ براو پیروز شد و چنانکه اوروسیوس دیوکلسیانوس را دیوقاریان می‌نویسد و خبرها از آن پس شبیه یکدیگرند و نام‌ها مختلف‌اند. واللہ سبحانه و تعالی اعلم.

خبر از قیصرهای نصرانی

از لاتینی‌ها و ایشان کتیم‌اند و نیرومند شدن دولتشان در قسطنطنیه
سپس در شام تا آغاز فتح اسلامی و پس از آن تا انقراض دولتشان

این قیصرهای نصرانی از اعظم و مشاهیر ملوک جهانند. قلمرو فرمانروایی آنان بر ساحل دریای روم از اندلس تا روم، تا قسطنطنیه، تا شام، تا مصر و اسکندریه، تا افریقه و مغرب بود. با ترک‌ها و ایرانیان از جانب مشرق، و با سیاهان از سوی مغرب از نوبه و آن سوی آن نبرد کردند. نخست بر آیین مجوس بودند، سپس بعد از ظهور حواریون و انتشار دین نصرانی در سرزمینشان و چندبار تسلط ایشان بر سرزمین مسیحیان، دینشان را پذیرفتند. نخستین کسی که به این کیش درآمد، قسطنطین دوم پسر کنستانتیوس بود و مادرش هلنا^۱، دختر ماکسیمیانوس^۲ قیصر و خلیفه دیوکلسیانوس سی و سومین قیصر، از قیصره بود. و ما از آن سخن گفتیم.

اما این دین را از آن رو دین نصرانیت گویند که به ناصره منسوب است یعنی همان قریه‌ای که چون عیسی (ع) با مادر خود از مصر بازگشت در آن مسکن گزید. این قیصرها را بنی‌الاصفر می‌گفتند و بعضی آنان را فرزندان عیصو پسر اسحاق دانسته‌اند؛ ولی محققان این انتساب را منکرند و آن را نمی‌پذیرند.

ابومحمد بن حزم، به هنگام ذکر اسرائیل (ع) می‌گوید: اسحاق (ع) را جز یعقوب پسری دیگر بود، به نام عیصاب. فرزندان او در کوه‌های شراه از شام تا حجاز زندگی می‌کرده‌اند و همه از میان رفته‌اند. جز اینکه برخی می‌گویند که رومیان از فرزندان او هستند و این قولی خطاست. و این گروه از

۲. محنمیان.

۱. هیلانه.

این رو در غلط افتاده‌اند که موضع و مکان آنان را اروم^۱ می‌گفتند. اینان پنداشته‌اند که روم باید مردم سرزمین اروم بوده باشند و حال آنکه چنین نیست. رومیان منسوبند به روملوس بانی شهر روم. و چه بسا که احتجاج می‌کنند به اینکه پیامبر (ص) در غزوه تبوک به جد^۲ بن قیس گفت: هل لک فی جلاذ بنی الاصفر؟ این نیز نمی‌تواند دلیل باشد که رومیان همان بنی‌الاصفرند زیرا محتمل است که آن حضرت بنی عیصو را می‌گفته زیرا مقصودش ناحیه شراه سرزمین بنی عیصو بوده است.

من می‌گویم مسکن بنی عیصو چنانکه گفته‌اند، ایدوم (به‌ذال نقطه‌دار نزدیک به‌ظاء) بوده عرب به‌هنگام معرب ساختنش آن را به‌راه تبدیل نموده و این غلط از اینجا ناشی شده. و خدای تعالی دانای‌تر است. این موضع را سعیر^۳ نیز می‌گویند و در تورات به‌این دو نام آمده است.

ابن عمید گوید: قسطنطین که به‌مسیح ایمان آورده بود، بر ماکسیمیانوس^۴ خروج کرد و او را منهزم ساخت و به‌روم بازگشت. سپاهیان بر سر پل اجتماع کردند و گروهی در آب افتادند و غرق شدند. ماکسیمیانوس نیز با غرق شدگان بود. قسطنطین داخل در روم شد و پس از آنکه از جانب خود فرمانروایی بر بیزنطیه نصب فرمود، آن شهر را تصرف کرد. و این واقعه شانزده سال پس از مرگ پدرش بود. قسطنطین در آنجا بساط عدل بگسترده و از مردم دفع ستم کرد. سردار خود را که در ناحیه قسطنطنیه بود بر روم و اعمال آن امارت داد. و او را ملزم ساخت که در اکرام جانب نصاری قصور نوزد. ولی او سر به‌شورش برداشت و نصاری را به‌قتل آورد و آیین بت‌پرستی پیش گرفت. از کسانی که به‌دست او کشته شد، یکی ماریادش بطرک بطرکان بود. قسطنطین سپاهی برای نبرد با او به‌روم فرستاد در جنگ اسیر شد. او را به‌روم آوردند و فرمان قتلش را داد. پس قسطنطین در سال دوازدهم پادشاهی در شهر نیقیه به‌کیش مسیح درآمد و بتکده‌ها را ویران نمود و کنیسه‌ها بنا کرد. در سال نوزدهم پادشاهی‌اش در شهر نیقیه شورای اسقف‌ها تشکیل گردید و چنانکه پیش از این گفتیم در این شورا اریوس طرد شد. رئیس این شوری اسکندروس بطرک اسکندریه بود. اسکندروس در سال پانزدهم ریاستش پنج ماه پس از شورای مزبور بمرد. ابن بطریق می‌گوید: ریاست اسکندروس در سال پنجم پادشاهی قسطنطین بود و شانزده سال دیگر در آن مقام بود و در سال بیست و ششم پادشاهی دیوکلسیانوس درگذشت. در زمان او ارسیانوس اسقف قیساریه بود. مسیحی می‌گوید: بیست و سه سال در مقام بطرکی بود. بت مسینی را که در هیکل زحل، در اسکندریه بود، بشکست و در مکان آن کنیسه‌ای ساخت که آن را عیدیان به‌هنگام تصرف اسکندریه ویران کردند.

ابن راهب گوید: اسکندروس بطرک، در سال اول پادشاهی قسطنطین به‌مقام بطرکی رسید و بیست و دو سال در آن مقام بود. در عهد او هلنا مادر قسطنطین به‌زیارت بیت‌المقدس آمد و کنیسه‌ها ساخت و از جای صلیب پرسید. مکاریوس اسقف گفت که یهود بر آن زباله و خاک افکنده‌اند. او

۱. ت: ادوم.

۲. حارث.

۳. یسین.

۴. مخسیمیانوس.

کوهن‌ها را احضار کرد و جای صلیب را از آنان پرسید و خواست تا آن زیاله‌ها را از آنجا دور کنند. سپس سه دار بیرون آورد و پرسید از این سه کدام یک از آن مسیح است؟ اسقف گفت: دار مسیح نشان آن است که چون بر مرده زنده شود. تجربه کرد و چنان شد که گفته بود.

آن روز را به خاطر یافتن صلیب عید گرفتند و در آن مکان کنیسه‌ای ساخت که به کنیسه قمامه معروف است. و مکاریوس اسقف را به بنای کنیسه‌ها فرمان داد و در این هنگام سیصد و بیست و هشت سال از تولد مسیح (ع) گذشته بود.

در سال بیست و یکم پادشاهی قسطنطین، اسکندروس بطرک بمرد و شاگرد او اثناسیوس به جای او نشست. مادرش بردست اسکندروس نصرانی شده بود. از این رو فرزندش را نیز تربیت کرد و تعلیم داد و بطرک جانشین خود ساخت. اصحاب اریوس بعد از اسکندروس دوبار نزد قیصر علیه او شکایت کردند و او در هر دوبار بر کرسی خود باقی ماند. قسطنطین، یهود قدس را وادار کرد که به کیش نصرانیت درآیند، آنان نیز اظهار نصرانیت کردند ولی از خوردن گوشت خوگ امتناع می‌ورزیدند.

بعضی گویند که احبار یهود هزار و پانصد سال در تاریخ دستکاری کردند تا آمدن مسیح با بشارتی که دانیال داده بود، تطبیق نکند و بگویند که هنوز هنگام ظهور او نرسیده است. ولی تورات صحیح همان است که هفتاد تن از احبار یهود آن را ترجمه کردند و نزد پادشاه مصر فرستادند. ابن عمید می‌گوید که قسطنطین آن را حاضر ساخت و بر نقصی که در آن راه یافته بود، آگاه شد و گوید که ابن تورات صحیح همان است که امروز در دست نصاری است. و گوید که قسطنطین فرمان داد شهر بیزنطیه را از نو بسازند و آن را به نام خود، قسطنطینیه نامید، و نیز مالکش را میان فرزندانش تقسیم کرد؛ قسطنطینیه و متعلقات آن را به قسطنطین داد و به قسطنطین دیگر بلاد شام را تا اقصای مشرق و به قسطنطوس سومین فرزندش رم و متعلقات آن را. گوید: پنجاه سال پادشاهی کرد، بیست و شش سال در بیزنطیه پیش از غلبه ماکسیمیانوس^۱ و بیست و چهار سال بعد از غلبه بر روم و دوازده سال آخر پادشاهی‌اش به کیش نصاری درآمد و در سال شصت و پنجاه از پادشاهی اسکندر، درگذشت.

اوروسیوس گوید: قسطنطین بردین مجوس بود و بر نصاری سخت می‌گرفت. بطرک رم را از آنجا براند و او نفرینش کرد و به جذام مبتلی شد. او را گفتند اگر می‌خواهد که شفا یابد، در خون کودکان خود را بشوید. پس گروه زیادی از کودکان را گرد آوردند اما به رحم آمد و همه را آزاد کرد. در خواب دید که کسی به او می‌گوید از بطرک پیروی کند. این بود که بطرک را به روم بازگردانید و از جذام شفا یافت. از این پس به دین نصرانیت گرایش یافت، ولی از خشم قوم خود بیمناک بود، این بود که به قسطنطینیه آمد و در آنجا اقامت گزید و در استواری بنای آن شهر کوشید و دیانت مسیح آشکار

۱. مقسیمانوس.

ساخت و با اهل روم مخالفت ورزید. پس به روم بازگشت و رومیان را مغلوب ساخت و نصرانیت آشکار نمود. آنگاه برای جهاد به ایران، سپاه کشید و بسیاری از شهرها را بگرفت. در سال بیستم پادشاهی اش طایفه‌ای از گوت‌ها به بلاد او حمله‌ور شدند و دست به قتل و غارت گشودند و جمعی را به اسارت بردند. پس به جانب آنان لشکر کشید و آنان را از سرزمین‌های خویش براند. سپس در خواب علم‌هایی دید به شکل صلیب و کسی به او می‌گفت به یاری این نشان، تو پیروز می‌شوی. مادرش هلنا به بیت‌المقدس آمد تا آثاری از مسیح بیابد و در چند شهر کنیسه‌هایی ساخت و بازگشت؛ قسطنطین در سال سی و یکم پادشاهی‌اش بمرد.

آنگاه قسطنطین کوچک پسر قسطنطین به پادشاهی رسید. اوروسیوس پدر او را قسطنطین نامیده است. ابن عمید گوید که: بیست و چهار سال پادشاهی کرد و برادرش قسطنطوس در روم بود از جانب پدرشان. در سال پنجم پادشاهی، قسطنطین سپاهی فرستاد و مقنیطوس و پیروان او را کشت و از جانب او بر روم فرمانروایی یافت. او را به آریوس گرایشی بود. از این رو آیین او را پذیرفت. پس این مذهب بر مردم قسطنطنیه و انطاکیه و مصر و اسکندریه غلبه یافت و پیروان آریوس بر کنیسه‌ها چیره شدند و بر بطرک اسکندریه حمله کردند تا او را بکشند، او از میانه بگریخت. این پادشاه در سال چهاردهم فرمانروایی‌اش بمرد.

بعد از او پسر عمش یولیانوس^۱ کافر به پادشاهی رسید. اوروسیوس گوید: او پسر ماگنتیوس^۲ بود. و گوید که یک سال پادشاهی کرد. ابن عمید می‌گوید: دوسال و همه متفقند که در سال سوم پادشاهی شاپور بوده است. او مردی کافر بود. نصاری را کشت و از کنیسه‌ها بیرون راند و از کارهای دیوانی دور کرد. برای کشتار ایرانیان لشکر کشید و در اثر تیری که بر او آمد، بمرد. اوروسیوس می‌گوید: در راه که می‌رفت راه گم کرد و دشمنان او را بگرفتند و بکشند.

اوروسیوس می‌گوید: بعد از او یویانوس^۳ پسر قسطنطین یک سال دیگر پادشاهی کرد. به ایران لشکر کشید و پادشاه ایران در این ایام شاپور بود. از روبرو شدن با او سر باز زد و با او مصالحه کرد. یویانوس بازگشت و در راه بمرد. اما ابن عمید از پادشاه نام نبرده و می‌گوید: پس از یولیانوس، یویانوس^۴ یک سال پادشاهی کرد و پادشاهی او به اتفاق همه، در سال شانزدهم پادشاهی شاپور بود. او سردار سپاه یولیانوس بود. چون یولیانوس کشته شد، همگی او را به پادشاهی برگزیدند و با او بیعت کردند ولی او گفت بدان شرط پادشاهی را می‌پذیرد که همگان به نصرانیت درآیند، آنها نیز او را برکنار کردند. او نیز به شاپور تسلیم شد.

شاپور به فرمانروایی او اشارت کرد و برای او صلیبی در لشکر برافراشت، چون بار دیگر به حکومت رسید. نصیبین را به ایرانیان وا گذاشت. و رومیانی را که در آنجا بودند به آمدن نقل کرد و

۱. یولیاش.

۲. منخسطش.

۳. یلیان.

۴. یوشانوش.

خود به پایتخت بازگشت و اسقف‌ها را به کنیسه‌ها بازگردانید. در میان کسانی که بازگشتند، یکی هم اثناسیوس بطرک اسکندریه بود. از او خواست تا اعتقادنامه شورای نیقیه را بنویسد. پس او اسقف‌ها را گردآورد و آن اعتقادنامه را نوشتند و به اجرای آن فرمان داد. اوروسیوس از یوویانوس یاد نکرده است و شخص دیگری به نام والتی نیانوس^۱ پسر قسنطس را به جای او نام برده است. گوید: با اقوام گوت و فرنگان و غیرایشان نبرد کرد. و گوید که گوتها در زمان او به دوفره تقسیم شدند فرقه‌ای بر مذهب آریوس بودند و فرقه‌ای بر اعتقادنامه شورای نیقیه. گوید که در ایام او داماش بطرک رم شد. سپس به بیماری فالج دچار گشت و بمرد. بعد از او برادرش والنس^۲ چهارسال پادشاهی کرد. او بر مذهب آریوس بود و بر معتقدین به اعتقادنامه شورای نیقیه سخت می‌گرفت و آنان را می‌کشت. مردم افریقه با همدستی بعضی از نصاری براو شوریدند، او از دریا گذشت و با آنان نبرد کرد و بر شورشگر پیروز شد و او را در قرطاجنه به قتل آورد. و به قسطنطنیه بازگشت و نیز با گوت و اقوامی که آن سوی آنان بودند، جنگید و در جنگ کشته شد.

ابن عمید گوید: آن قیصر که والنس را کشت، والتی نیانوس^۳ بود و چنانکه ابن بطریق و ابن راهب حکایت کرده‌اند، دوازده سال پادشاهی کرد. و از مسیحی نقل می‌کند که گفته: پانزده سال و برادرش والیاس در پادشاهی با او شریک بود و در اعتقاد با او اختلاف داشت. در سال ششصد و هفتاد و شش اسکندری و در سال هفدهم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. گوید که در ایام او مردم اسکندریه بر اثناسیوس بطرک حمله آوردند و می‌خواستند او را بکشند، او بگریخت و لوقیوس را به جای او منصوب داشتند. این بطرک بر مذهب آریوس بود. سپس طرفداران اعتقادنامه گرد آمدند و پس از پنج ماه او را به کرسی خود باز آوردند و لوقیوس را طرد کردند. اثناسیوس تا پایان حیات خویش در آن مقام بود. پس از او شاگردش، بطرس دوسال به جای استاد خود بطرک اسکندریه بود ولی یاران لوقیوس براو شوریدند و او بگریخت و لوقیوس بر کرسی بطرکی نشست و سه سال در آن مقام بود. پس طرفداران اعتقادنامه بر او حمله آوردند و بطرس را بر سرکار آوردند بطرس یک سال پس از بازگشتش بمرد. و از داریانوس قیصر و یاران آریوس سختی‌های فراوان دید.

مسیحی گوید: والتی نیانوس پیرو اعتقادنامه بود، ولی برادرش والنس پیرو آریوس بود. او، این مذهب را از ثاود کسپس، اسقف قسطنطنیه فرا گرفته بود و با او پیمان بسته بود که در انتشار آن بکوشد. چون به پادشاهی رسید همه اسقف‌های پیر و اعتقادنامه را براند و آریوس اسقف انطاکیه به‌اذن او، به اسکندریه رفت و بطرس بطرک را به زندان افکند و آریوس از مردم سمیساط را به جای او گمارد. بطرس از زندان بگریخت و در رم اقامت جست - میان والتی نیانوس قیصر و شاپور کسری فتنه‌ها و جنگ‌ها برخاست والتی نیانوس^۴ در این جنگ‌ها کشته شد و برادرش والنس جانشین او شد.

۱. بنسیان.

۲. والیس.

۳. والیطنوس.

۴. والیطنوس.

ابن عمید از ابن راهب نقل می‌کند که دو سال پادشاهی کرد و از ابی فانیوس می‌آورد که سه سال، و او را والاس نامیده است. او پدر آن دو پادشاهی است که پادشاهی را به یک سو نهادند و رهبانیت پیشه کردند، یکی ماکسیمیانوس^۱ نامیده می‌شد و یکی دیوکلین^۲ و گوید که در سال دوم پادشاهی اش طیمانوس، برادر بطرس را، بطرک اسکندریه نمود و او هفت سال در آن مقام بیود و بمرد. در سال ششم پادشاهی اش، شورای دوم در قسطنطنیه تشکیل شد - و ما از آن یاد کردیم - در ایام والنس قیصر، بطرک قسطنطنیه بمرد. او اغریوس اسقف یزاروا را جانشین او ساخت. او نیز چهار سال در آن مقام بیود و بمرد. سپس مردی از عرب بر والنس خروج کرد. والنس به سوی او رفت و در جنگ با او کشته شد.

بعد از او گراتیانوس^۳ قیصر، به پادشاهی نشست. ابن عمید گوید که او برادر والنس بود. والنس نیانوس پسر والنس در پادشاهی با او شریک بود. یک سال پادشاهی کرد. ابی فانیوس گوید: دو سال و ابن بطریق می‌گوید: سه سال.

و از مسیحی و ابن راهب آورده است که: تئودوسیوس^۴ بزرگ با آن دو شریک بود. و آغاز پادشاهی شان سال ششصد و نود اسکندری بود. او همه اسقف‌هایی را که والنس تبعید کرده بود، به کرسی‌های خود باز آورد. گراتیانوس و برادرزاده اش در یک سال بمردند. ابن عمید گوید: بعد از آن دو تئودوسیوس هفده سال - به اتفاق همه - پادشاهی کرد. در سال ششصد و نود اسکندری، و سی و یکم پادشاهی شاپور کسری به پادشاهی نشست. در سال ششم پادشاهی اش اثناسیوس، بطرک اسکندریه بمرد و کاتب او تاویلا به جایش نشست. بطرک قسطنطنیه یوحنا زین دهان بود و اسقف قبرس ابی فانیوس. او یهودی بود که نصرانی شده بود.

گوید: تئودوسیوس را دو پسر بود: آراکادیوس^۵ و برباریوس. در پانزدهمین سال پادشاهی اش گروه هفت نفری اصحاب کهف آشکار شدند، اینان در زمان دقیانوس قیام کرده بودند و چنانکه داستان‌شان در قرآن آمده است، سیصدسال در آن غار به خواب رفتند. و با آنان، آن صندوق مسین و صحیفه‌ای را که بطریق سرگذشت آنان را به‌ودیه نهاده بود، بیافتند. این خبر به قیصر تئودوسیوس رسید. کس به طلب آنان فرستاد، ولی همه را مرده یافت. فرمود تا در آن مکان کنیسه‌ای بسازند و روز آشکار شدن آنان را عید بگیرند. مسیحی گوید: اصحاب اریوس را که از چهل سال پیش بر کنیسه‌ها تسلط یافته بودند، از مقامشان عزل کرد و تبعید نمود. و از سپاهیان خود هرکس را چنان اعتقادی داشت، بیرون راند. و شورای قسطنطنیه را دویست و پنجاه سال پس از شورای نیقیه برپا ساخت و در آن شوری اعتقادنامه نیقیه را تأیید کردند و بر آن نهادند که بر اعتقادنامه نیقیه هیچ نیفزایند و از آن هیچ

۴. تاوداسیوس.

۳. اغزادیوناس.

۲. دو قادیوس.

۱. مکسیموس.

۵. ار قادیوس.

نکاهند. در سال پانزدهم پادشاهی اش، شاپور پسر شاپور بمرد و بهرام به پادشاهی رسید و تئودوسیوس هم پس از هفده سال پادشاهی درگذشت.

اما اوروسیوس پس از ذکر والنس می‌گوید: بعد از او والنس نیانوس^۱ که پسر برادرش والنسیان بود، شش سال پادشاهی کرد. با او شمار قیصرها به چهل رسید. او تئودوسیوس^۲ پسر اتونیوس^۳ را بر ناحیه مشرق حکومت داد و سرزمین‌های بسیاری را بگرفت. سپس رومیان بر سردارشان هجوم آوردند و او را کشتند والنس نیانوس را از پادشاهی خلع کردند و در مشرق به تئودوسیوس پیوستند و زمام پادشاهی بدو سپردند. تئودوسیوس بهرم آمد و شورشگران را بکشت و تخت پادشاهی قیصره را از آن خود ساخت. و در سال چهاردهم پادشاهی اش بمرد و پسرش ارکادیوس^۴ به جای او نشست.

از کلام اوروسیوس برمی‌آید که تئودوسیوس همان طودوشیش است زیرا هر دو را پسری به نام ارکادیوس بوده است. و مدت پادشاهی شان هم قریب به یکدیگرند. شاید والنس نیانوس^۵ هم که اوروسیوس آورده، همان گراتیانوس^۶ است که ابن عمید ذکر کرده است.

ابن عمید گوید: ارکادیوس پسر تئودوسیوس بزرگ سیزده سال پادشاهی کرد. و به اتفاق همه آغاز پادشاهی او مصادف با سومین سال پادشاهی بهرام پسر شاپور بود. او در قسطنطنیه جای داشت. برادرش هونوریوس^۷ را به حکومت روم فرستاد. گوید که ارکادیوس پسری داشت که او را به نام پدرش تئودوسیوس نامیده بود. چون پسر بزرگ شد، معلم خود اریانوس را فرا خواند تا پسر را تعلیم دهد. او به مصر گریخت و رهبانیت اختیار کرد. او را به مال ترغیب کرد، ولی نپذیرفت. و در غاری در کوه مقطم نزدیک طراسه سال مقام گرفت، سپس بمرد. پادشاه بر سر قبر او کنیسه‌ای و دیری ساخت که به دیر قیصر معروف شد. او را دیر استرهم می‌گویند. در ایام او ابی فانیوس به هنگام بازگشت به قبرس غرق شد و یوحنا زین دهان بطرک قسطنطنیه بمرد. ارکادیوس او را به موافقت ابی فانیوس طرد کرده بود هر یک از این دو بر دیگری دعوی داشت و هردو به هلاکت رسیدند. در سال نهم پادشاهی ارکادیوس بهرام پسر شاپور درگذشت و پسرش یزدجرد به جایش نشست.

پس ارکادیوس بمرد و پس از او تئودوسیوس کوچک پسر ارکادیوس سیزده سال پادشاهی کرد. برادر خود هونوریوس^۸ را بر روم فرمانروائی داد. آن دو، کشور لاتینی‌ها را میان خود تقسیم کردند. در عهد آنان در افریقه قومس از فرمان خارج شد، و در آن سامان فتنه‌ای برخاست. پس قومس بر برادرش غلبه یافت و او به قبرس رفت و در آنجا رهبانیت اختیار کرد. آنگاه گوت‌ها به روم سپاه کشیدند هونوریوس از آنجا بگریخت. گوت‌ها با نبرد، به روم داخل شدند و سه بار شهر را غارت کردند ولی به اموال کنایس نزدیک نشدند. گوید که چون ارکادیوس قیصر بمرد. برادرش هونوریوس

۱. ولیطانش. ۲. طودوشیش. ۳. انطیونش. ۴. کادیکش.
۵. ولیطانش. ۶. اغرادیانوس. ۷. انوریس. ۸. انوریس.

پانزده سال زمام امور را به دست گرفت و در برابر گوت‌ها به خوبی از روم دفاع کرد. چون بمرود تئودوسیوس فرزند برادرش ارکادیوس به جایش نشست. ابن عمید از هونوریوس نام نبرده و پس از ارکادیوس از پسرش تئودوسیوس نام برده و او را تئودوسیوس کوچک نامیده است. گوید: به اتفاق همه، چهل و دو سال پادشاهی کرده و آغاز پادشاهی او در پنجمین سال پادشاهی یزدجرد بود. میان او و ایران جنگ‌های بسیاری رخ داد. در نخستین سال سلطنتش، تاویلا بطرک اسکندریه درگذشت و به جای او خواهرزاده‌اش کرلوس بدین مقام رسید. در سال هفدهم پادشاهی‌اش، نسطوریوس^۱ بطرک قسطنطنیه شد و چهار سال در آن مقام بود. نسطوریوس عقیده خود را آشکارا ساخت. خبر مقاتل او به کرلوس بطرک اسکندریه رسید. او در این باب با بطرک رم و انطاکیه و بیت‌المقدس سخن گفت. پس دوستان اسقف در افسوس گرد آمدند و رای به کفر نسطوریوس دادند و او را طرد و تبعید کردند. نسطوریوس به اخمیم ناحیه‌ای از صعید مصر فرود آمد و هفت سال در آنجا مقام کرد. نصاری جزیره و موصل تا فرات، سپس عراق و فارس تا مشرق بدو گرویدند. تئودوسیوس، ماکسیموس را به جای نسطوریوس به قسطنطنیه فرستاد و او سه سال در آن مقام بود. و در سال سی و هشتم پادشاهی تئودوسیوس کوچک کرلوس، بطرک اسکندریه بمزد و دیسقوروس^۲ جانشین او شد. او از مرکیانوس^۳ پادشاه بعد از او ششاید بسیار دید. در شانزدهمین سال پادشاهی تئودوسیوس کوچک، یزدگرد کسری بمرود و بهرام جانشین او شد. میان او و خاقان پادشاه ترک وقایعی گذشت. اما از جنگ با او، باز ایستاد و بهرم لشکر کشید اما تئودوسیوس او را شکست داد، و پسرش یزدگرد^۴ به پادشاهی رسید.

اوروسیوس گوید: در ایام تئودوسیوس کوچک گوت‌ها بر روم غلبه یافتند و آنجا را در چنبر تسخیر در آوردند. و پادشاهشان ابطریک - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - هلاک گردید. سپس با روم مصالحه کردند بدین طریق که اندلس از آن آنان باشد. از آن پس به اندلس رفتند و روم را وا گذاشتند. (پایان)

ابن عمید گوید: پس از او مرکیانوس شش سال به اتفاق زنش، خواهر تئودوسیوس سلطنت کرد. اوروسیوس او را مرکیان پسر ملیکه خوانده است. گویند در ایام او شورای چهارم در مقدونیه تشکیل شد. و ما پیش از این از آن یاد کردیم. این شورا به خاطر دیسقوروس بطرک اسکندریه تشکیل شد زیرا در اعتقادنامه بدعت پدید آورده بود. در این شورا به طرد و تبعید او رأی داده شد و به جای او برطارس را بدان مقام تعیین کردند. نصاری به سه فرقه تقسیم شدند یکی فرقه ملکی که پیروان اعتقادنامه بودند و به مرکیانوس قیصر که آن شورا را تشکیل داده بود، انتساب داده شدند. اینان عهد کردند که آنچه را که در شورای خلقدونی تصویب شده، نپذیرند. و دیگر فرقه یعقوبی که بر مذهب

۱. نسطورس. ۲. دیسقرس. ۳. مرکیان. ۴. مراد فیروز یزدگرد است.

دیسفوروس بودند و ما گفتیم که چرا آنان را یعقوبی می خوانند. و سه دیگر فرقه نسطوری که نصاری مشرق بودند. در ایام مرکیانوس، شمعون ستون نشین در انطاکیه به صومعه نشست و رهبانیت اختیار کرد و او نخستین کسی است از نصاری که این راه را برگزیده بود. و نیز در عهد او یزدگرد کسری بمرد. مرکیانوس قیصر شش سال که از پادشاهی اش رفته بود، درگذشت و پس از او، لئون^۱ کبیر به سلطنت رسید.

ابن عمید گوید: جلوس او در سال هفتصد و هفتاد اسکندری و دومین سال حکومت پیروز^۲ بود و شانزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس در مدت سلطنت با او موافق است، ولی می گوید: اولیون پسر شمشلیه بود. ابن عمید می گوید: بر مذهب ملکی بود و چون مردم اسکندریه خبر مرگ مرکیانوس را شنیدند، بر، برطارس بطرک حمله آوردند و او را پس از شش سال که در آن مقام بود، کشتند و به جای او طیماناوس را که یعقوبی بود، منصوب نمودند. او را نیز پس از سه سال که بر آن مقام استقرار داشت سرداری که از جانب قسطنطینیه آمده بود، طرد و تبعید کرد و سورس را که از فرقه ملکی بود، به جای او نشانند. سورس نه سال در آن مقام بود. پس بار دیگر طیماناوس به فرمان لئون قیصر بازگشت و گویند که او بیست و دو سال در مقام بطرکی بود. در سال دوازدهم پادشاهی لئون، ایرانیان به شهر آید لشکر کشیدند و آنجا را محاصره کردند و شهر سخت مقاومت نمود. در زمان او شمعون ستون نشین که بر سر ستونی می زیست، بمرد. سپس لئون قیصر، پس از شانزده سال پادشاهی درگذشت. ابن عمید می گوید: بعد از او لئون کوچک که پدر زنون^۳ است به پادشاهی رسید. ابن بطریق می گوید: او پسر سینون است که یعقوبی بود و یک سال پادشاهی کرد. اوروسیوس از او نام نبرده است، ولی از زنون شاه بعد از او یاد کرده و او را سینون (به سین بی نقطه) خوانده. و گوید هفده سال پادشاهی کرد. و ابن عمید نیز چنین گوید: آغاز پادشاهی او برابر با هجدهمین سال از پادشاهی پیروز^۴ و هفتصد و هشتاد و هفت اسکندری بود. و گوید که او یعقوبی بود. یکی از فرزندان او به همدستی مردی از نزدیکانش براو خروج کردند و او مدت بیست ماه با آنان نبرد کرد. تا آن دو و اتباعشان را به قتل آورد. و داخل قسطنطینیه شد و در آنجا بطرکی دید که اعتقادی فاسد داشت کتاب های کنیسه را تغییر داده و در آن افزود و کاست پدید آورده بود. زنون قیصر، به بطرک رم نوشت و همه اسقف ها را گرد آورد و با او مناظره نمودند و طرد و تبعیدش کردند. در هفتمین سال از پادشاهی زنون، طیماناوس بطرک اسکندریه بمرد و بطرس به جای او قرار گرفت. او نیز بعد از هشت سال بمرد و اثناسیوس به جایش نشست او در عین بطرکی قیم برخی از معابد نیز بود. مسیحی گوید: در ایام زنون میدان اسبدوانی که بظلمیوس پسر لاگوس^۵ در اسکندریه ساخته بود، طعمه حریق شد. ابن

۱. لاون.

۲. نرون.

۳. زینون.

۴. نیرون.

۵. ارنب.

بطریق گوید: در ایام زنون میان فیروز و هیاطله نبرد در گرفت و آنان زنون را در یکی از نبردها شکست دادند و چنانکه در اخبارشان آمده، یکی از سردارانش حمله دشمن را دفع کرد. و فیروز بمرد و فرزندانش قباد^۱ و بلاش^۲ بر سر تسلط بر کشور با یکدیگر به منازعه پرداختند و در سال دهم پادشاهی زنون، بلاش بر برادرش غلبه یافت و زمام کشور را به دست گرفت. برادرش قباد به خاقان ترک پیوست، بلاش پس از چهار سال فرمانروائی بمرد و قباد بازگشت و بر کشور ایران استیلا یافت و این در سال چهاردهم از پادشاهی زنون بود قباد سی و چهار سال پادشاهی کرد. زنون در سال هفدهم پادشاهی اش، بمرد و بعد از او اناستازیوس^۳ بیست و هفت سال پادشاهی کرد. از سلطنت قباد چهار سال گذشته بود، برابر با سال هشتصد و سه اسکندری. او یعقوبی بود. در حماه ساکن بود. از این رو فرمان داد تا برای شهر دژ و باروی استواری بسازند. بنای این دژ و بارو دو سال مدت گرفت. در آغاز پادشاهی تصمیم گرفت که هر زنی را که نوشتن بداند، بکشند. و در سال سوم پادشاهی اش فرمود تا بالای نصیبین شهر دارا را بنا کنند آنگاه میان او و ساسانیان جنگ افتاد و قباد شهر آید را ویران ساخت و لشکریان ایران به اسکندریه رسیدند و باغها و دژهای پیرامون آن را آتش زدند. و از دو قوم خلق کثیری کشته شدند. در سال ششم پادشاهی اش اثناسیوس بطرک اسکندریه بمرد و یوحنا که یعقوبی بود، جانشین او گشت. او نیز پس از نه سال بمرد و یوحنا نیکوبه جایش نشست او یازده سال در این مقام بود. در سال هفدهم پادشاهی اناستازیوس ساویروس^۴ بطرک انطاکیه شد.

سعید بن بطریق گوید: ایلیا بطرک بیت المقدس به اناستازیوس قیصر نوشت و از او خواست که به آیین ملکی بازگردد و مذهبشان را برای او توضیح داد و جماعتی از راهبان را به نزد او فرستاد. قیصر آنان را احضار کرد و سخنشان را بشنید و جهت صدقات و ساختن کنیسهها اموالی برایشان روان داشت. در قسطنطینیه مردی بود، پیرو رأی دیوسکوروس^۵. نزد اناستازیوس قیصر رفت. و از او خواست که از رأی دیوسکوروس پیروی کند و شورای خلقدونی را رد کند. قیصر از او پذیرفت. و در این باب به همه افراد کشورش فرمانی فرستاد. چون این خبر به بطرک انطاکیه رسید به قیصر نامه ای نوشت و او را ملامت کرد. قیصر خشمگین شد و او را طرد و تبعید کرد. و به جای او ساویروس را منصوب نمود. این خبر به ایلیا بطرک بیت المقدس رسید همه راهبان و رؤسای دیرها را گرد آورد، ده هزار نفر بودند. ساویروس را لعنت کردند و او و شاه را - هر دو - مجرم خواندند. پس اناستازیوس او را به ایلیا تبعید کرد و این در سال بیست و سوم پادشاهی او بود. پس همه بطرکها و اسقفهای ملکی گرد آمدند و اناستازیوس و ساویروس و دیوسکوروس امام یعقوبیان و نسطوروس را مجرم خواندند.

۴. ساریوس.

۳. نسطاس.

۲. بلاش.

۱. قباد.

۵. دیسقوس.

این بطریق می‌گوید: سیوس را شاگردی بود به نام یعقوب برادعی او در شهرها می‌گشت و مردم را به عقیده ساویروس و دیوسکوروس دعوت می‌کرد، و یعقوبیان به او منسوبند. ابن عمید گوید: چنین نیست. زیرا یعقوبیان را از عهد دیوسکوروس بدین نام می‌خواندند چنانکه گذشت. اناستازیوس در سال بیست و هفتم پادشاهی‌اش بمرد و بعد از او یوستینوس^۱ قیصر، در سال سی و هشتم پادشاهی قباد پسر پیروز و در سال هشتصد و سی اسکندری بمرد. او به اتفاق همگان نه سال پادشاهی کرد. او روسیوس گوید: هفت سال و مسیحی گوید: او را در پادشاهی شریکی بود موسوم به یوستی نیانوس^۲ در سال سوم پادشاهی‌اش ایران لشکر به بلاد روم کشید و میان دو کشور جنگ‌های بسیاری رخ داد. کسری در سال هشتم از پادشاهی یوستی نیانوس بار آخر به همراهی منذر پادشاه عرب بر سر رومیان لشکر آورد و تا رها پیش راند و روم مغلوب شد و از دو فریق، خلق بسیاری در فرات غرق شدند. ایرانیان اسیران رومی را با خود بردند. سپس میانشان - بعد از مرگ قیصر - صلح افتاد. در نهمین سال پادشاهی‌اش، بریرها از مغرب بیرون آمدند و بر روم چیره شدند. ابن بطریق می‌گوید: یوستی نیانوس بر مذهب ملکی بود و هرکس را که آنستازیوس پیش از آن از پیروان این مذهب تبعید کرده بود و باز آورد و طیمانانوس را بطرک اسکندریه ساخت او یعقوبی بود و سه سال و به قولی هفده سال در آن مقام درنگ کرد.

این راهب می‌گوید: یوستی نیانوس پیرو شورای خلقدونیه بود. طیمانانوس بطرک را از اسکندریه تبعید کرد و به جای او ایولیناریوس را که ملکی بود، قرارداد و در قسطنطنیه، شورائی ترتیب داد و می‌خواست همه مردم را به مذهب خود فراخواند. او ساویروس بطرک انطاکیه و اسقفان مشرق را گرد آورد ولی آنان با او موافقت نکردند. پس بطرک انطاکیه را چند سال در بند افکند و سپس آزادش ساخت. او پس از آزادی به مصر رفت و در دیرهای آن دیار پنهان زیست. و چون ایولیناریوس بطرک اسکندریه که اعتقادنامه خلقدونیه را به همراه داشت، در مقام خود استقرار یافت، مردم آئین او را پذیرفتند و بدو گرویدند.

یوستی نیانوس پس از نه سال که از پادشاهی‌اش گذشته بود، بمرد و یوستینوس به جای او نشست. جلوس او برابر با سال چهل و یکم پادشاهی قباد و هشتصد و چهل اسکندری بود. او ملکی بود و پسر عم یوستی نیانوس، پادشاه پیش از خود بود. مسیحی گوید، نه، که در پادشاهی شریک او بود - چنانکه گفتیم. به اتفاق همه چهل سال پادشاهی کرد. ابی فانیوس گوید: سی و سه سال. در سال هفتم پادشاهی‌اش کسری به روم سپاه آورد و ایلیا را آتش زد و صلیبی را که در آنجا بود در آتش بسوخت. و در سال یازدهم پادشاهی او سامریان سر به شورش برداشتند. او شهرهای شان را ویران ساخت و در سال شانزدهم با حارث بن جبلة امیر غسان و عرب در بادیه شام جنگ کرد، و نیز به بلاد اکاسره لشکر

۱. یسطیان.

۲. یسطیانوش.

کشید و سپاهشان را شکست داد و شهرهایشان را ویران ساخت اما یکی از مرزبانان کسری با او رو به رو شد و سپاهش را بشکست و اسیران را آزاد ساخت. آنگاه میان ایران و روم صلح افتاد. یوستینوس در سال سی و پنجم پادشاهی‌اش تصمیم گرفت که عید میلاد را در بیست و چهارم کانون اول و عید غطاس را در ششم آن برگزار کند و پیش از این هردو در ششم کانون بودند. مسیحی گوید: یوستینوس مردم را به پیروی از نظریهٔ ملکی وادار کرد، پس طیمانائوس بطرک اسکندریه را که یعقوبی بود احضار کرد و خواست که به‌رای او گردن نهد ولی طیمانائوس امتناع کرد. قیصر نخست قصد قتلش را داشت، سپس آزادش ساخت و به مصر رفت در آنجا دراختفازیست و بولس که ملکی بود به‌جای او منصوب شد، ولی یعقوبیان نپذیرفتندش با وجود این چند سال در آن مقام بود.

سعید بن بطریق می‌گوید: سپس قیصر یکی از سرداران خود بنام یولیناریوس را به‌بطرکی اسکندریه فرستاد و او با جامه سیاهی به‌کنیسه داخل شد سپس جامهٔ بطرک‌ها پوشید و تقدیس شد. مردم با او به‌مخالفت برخاستند و او دست به‌سیاست کرد نشان گشود و همه را به‌پذیرفتن رأی یعقوبیان وادار کرد و هرکس سر باز زد به‌قتلش آورد و کشتگان به‌دویست تن رسیدند.

در زمان یوستینوس سامریان سر به‌شورش برداشتند و به‌سرزمین فلسطین درآمدند و نصاری را کشتند و کنیسه‌ها را ویران ساختند. او سپاه فرستاد و جمعی کثیری از آنان را به‌قتل آورد و فرمان داد تا کنیسه‌ها را آنچنانکه بودند، بساختند. کنیسهٔ بیت لحم کوچک بود، به‌فرمان او برآن درافزودند و چنانکه امروز هست، بنایش کردند. در عهد او شورای پنجم قسطنطنیه پس از صد و شصت و سه سال بعد از شورای خلقدونیه و در سال بیست و نهم پادشاهی او تشکیل شد و پیش از این از آن یاد کردیم. و نیز در عهد او ایولیناریوس سردار سپاه که بطرک اسکندریه شده بود پس از هفده سال که در آن مقام مانده بود، بمرد. به‌جای او یوحنا نشست و او پیرو اعتقادنامه بود. یوحنا پس از سه سال بمرد و اسکندریه سراسر از آن یعقوبیان شد و بیشترشان قبطی بودند. تئودوسیوس بعد از او بطرک اسکندریه شد و سی دو سال در میان آنان بود. ملکی‌ها داقیانوس را بطرک خود ساختند و به‌مدت شش ماه تئودوسیوس را از کرسی خود برانداختند. اما یوستینوس قیصر فرمان داد که بازگردد و او بازگشت و از او خواست که دقیانوس، بطرک ملکی‌ها را رئیس شماسان گرداند او نیز اجابت کرد.

آنگاه یوستینوس به‌تئودوسیوس بطرک نوشت که یا به‌شورای خلقدونیه پیوندد و یا از مقام خود کنار برود. او نیز از مقام خود کنار رفت و قیصر او را طرد و تبعید کرد و به‌جای او بولس تنسی را گماشت. مردم اسکندریه او را نپذیرفتند نه خودش را و نه عقایدش را. چندی بعد بمرد و کنیسه‌های قبطیان یعقوبی بسته شد و یعقوبیان از ملکی‌ها رنج فراوان دیدند. تئودوسیوس نیز در سال سی و هفتم پادشاهی یوستینوس درگذشت و بطرس در اسکندریه جانشین او شد، او نیز بعد از دو سال وفات کرد. ابن عمید گوید کسری انوشیروان در زمان پادشاهی یوستینوس قیصر، به‌روم لشکر آورد. و

انطاکیه را محاصره کرد و بگشود. سپس یوستینوس بمرد و بعد از او یوستینوس دوم قیصر، در سال سی و ششم پادشاهی انوشیروان و هشتصد و هشتاد اسکندری به پادشاهی رسید و سیزده سال پادشاهی کرد. اوروسیوس گوید: یازده سال. در سال دوم پادشاهی اش بطرس ملک اسکندریه بمرد و دامیانو به جایش نشست او سی و شش سال پادشاهی کرد. در عهد او دیرها ویران شد. در دوازدهمین سال پادشاهی اش، انوشیروان پس از آنکه سپاه دیلم را با سیف بن ذی یزن، از پادشاهان تبع به یمن روانه داشت و آنسان یمن را فتح کردند و در تصرف ساسانیان درآوردند، بمرد.

آنگاه یوستینوس دوم در سال یازدهم یا سیزدهم پادشاهی اش درگذشت و پس از او تیبریوس قیصر در سال سوم پادشاهی هرمز پسر کسری و سال هشتصد و نود و دو اسکندری به پادشاهی نشست. و سه سال، به قول ابن بطریق و ابن راهب پادشاهی کرد و به قول مسیحی چهارسال در عهد او پیمان صلح میان روم و ایران بشکست و جنگ آغاز شد. سپاهیان ایران به رأس عین الخابور رسیدند و موریکیوس^۱ از بطریق های روم بر آنان حمله آورد و منزهشان ساخت. سپس تیبریوس قیصر، از پس او پیامد و هزیمت را شدت داد و از ایرانیان کشتار کرد و رومیان قریب چهارهزار تن را اسیر کردند و به جزیره قبرس تبعید کردند.

آنگاه بهرام مرزبان هرمز کسری، براو بشورید و هرمز را از پادشاهی بیفکند و به روم تبعید نمود. هرمز از تیبریوس قیصر، مدد طلبید. قیصر سپاه و اموالی به مدد او فرستاد. گویند این سپاه که به یاری او آمد، چهل هزار تن بود. هرمز با این سپاه روان شد و با بهرام میان واسط و مداین رو به رو شد و شکست خورد و هرچه داشت به تاراج رفت. هرمز به تخت پادشاهی باز آمد و هدایا و اموال بسیار - چند برابر آنچه قیصر به او بخشیده بود، برای او روانه داشت و هرچه را که ایرانیان از بلاد روم گرفته بودند به آنسان بازپس داد. و خواستار ()^۲ و جز آن شد و هرچه از ایرانیان در آنجا بود به کشورش نقل کرد. تیبریوس از او خواست که در واسط و مداین برای نصاری دو هیکل بسازد او نیز اجابت کرد.

پس تیبریوس قیصر بمرد و پس از او موریکیوس قیصر، در سال ششم پادشاهی هرمز و سال هشتصد و نود و پنج اسکندری به پادشاهی رسید. و به اتفاق مورخان، بیست سال پادشاهی کرد و روشی نیکو پیش گرفت. در سال یازدهم پادشاهی اش شنید که برخی از یهود، در انطاکیه بر شمایل مسیح بول کرده اند، پس به قتل و نفی آنان فرمان داد. نیز در عهد او یکی از نزدیکان هرمز، به نام بهرام بر او بشورید و از سلطنت خلعتش کرد و بر کشورش استیلا یافت و سپس او را بکشت. پسرش ابرویز از موریکیوس قیصر، یاری خواست او نیز سپاهی به یاری اش فرستاد و ابرویز را به تخت پادشاهی باز آورد. و بهرام را که براو خروج کرده بود، بکشت. ابرویز نیز چون پدرش برای او هدایا و اموال بسیار

۱. طیاریوس.

۲. در متن سفید است.

روان داشت. ابرويز، مریم دختر موریکیوس را خواستگاری کرد. قیصر دختر خود بدو داد و همراه او امته و خواسته بی حساب داد. آنگاه به دسیسه یکی از نزدیکان موریکیوس موسوم به بطریق فوکاس^۱ یکی از بندگانش بر او حمله آورد و او را به قتل آورد و خود را پادشاه خواند و قیصر نامید. این واقعه در سال نهصد و چهارده اسکندری برابر با پانزدهمین سال پادشاهی ابرويز بود. او هشت سال حکومت کرد و همه فرزندان موریکیوس را بکشت. فرزند کوچک او بگریخت و به طور سیناپناه برد و در آنجا رهبانیت اختیار کرد و در همانجا درگذشت. چون خبر به کسری ابرويز رسید که بر موریکیوس و فرزندانش چه گذشته است، سپاه گرد آورد و قصد بلاد روم کرد تا انتقام خون پدر زن خود را بستاند. نخست سپاهی با مرزبان خود، خزروه به قدس فرستاد و به او گفت تا یهود را بکشد و شهر را ویران سازد. و مرزبان دیگری را به مصر و اسکندریه روانه داشت و خود با سپاهی به قسطنطنیه آمد و آنجا را در محاصره افکند، و بر آن سخت گرفت. اما خزروه مرزبان، به شام آمد و شهرها را ویران ساخت. و یهودیان طبریه و الخلیل و ناصره و صورگرد آمدند و ایرانیان را در کشتار نصاری و ویران ساختن کنیسه‌ها یاری کردند و اموال را غارت نمودند و قطعه‌ای از صلیب را گرفتند و نزد کسری آوردند. و گروهی از آنان را اسیر کردند که زخریا بطرک قدس نیز در میان آنان بود. مریم، دختر موریکیوس از شوی خود خواست تا زخریا را به او ببخشد، کسری نیز چنین کرد. و او را با قطعه صلیب به مریم بخشید. چون شام از رومیان تهی شد و ایرانیان برای تسخیر قسطنطنیه روان شدند و مسیحیان قدس و الخلیل و طبریه و دمشق و قبرس با یکدیگر میعاد نهادند و بیست هزار تن گرد آمدند به جانب صور، که چهارهزار تن یهودی در آنجا ساکن بود، روان شدند، تا آن را به تصرف آورند. بطرک شهر، یهودیانی را که در شهر بودند دستگیر کرد و بند بر نهاد. مسیحیان شهر را در محاصره گرفتند و کنیسه‌های خارج شهر را ویران ساختند. بطرک نیز یهودیانی را که در بند داشت یک یک سومی برید و سرها را از باروی شهر فرو می افکند تا به پایان آمدند. در این حال کسری از سوی قسطنطنیه بازگشت و یهود را از صور براند.

ابن عمید گوید: در سال چهارم پادشاهی فوکاس^۲ قیصر، یوحنا رحیم، بطرک اسکندریه و مصر شد. او ملکی بود و از این رو او را رحیم می گفتند که بخشنده و نازکدل بود. در اسکندریه برای بیماران، بیمارستانی تأسیس کرد، چون از آمدن ایرانیان خبر یافت با بطرک اسکندریه به قبرس گریخت. و در سال چهارم ولایت خود در آن دیار بمرد. کرسی ملکی‌ها در اسکندریه هفت سال خالی بود. در ایام پادشاهی فوکاس قیصر، برای یعقوبیان اسکندریه بطرکی به نام انسطانیوش برگزیده شد. او دوازده سال در آن مقام بماند و هرچه از کنیسه‌های یعقوبیان را ملکی‌ها گرفته بودند، بازپس ستاند. اثناسیوس، بطرک انطاکیه، به شادمانی انتصاب او، با هدایا و تحف نزد او آمد. انسطانیوش نیز با

۱. فوکا.

۲. فوکاس.

اسقف‌ها و راهبان به استقبالش رفت. اثناسیوس چهل روز در نزد او بماند و بازگشت.

انسطانیوش پس از دوازده سال که در آن مقام بود در سال سیصدوسی از پادشاهی دیکلسیانوس درگذشت.

چون محاصره قسطنطنیه به دست ابرویز به درازا کشید و مردم را در تنگنا افکند، و در آن شهر هیچ خوردنی نماند بطرک‌ها در سلوکیه^۱ جمع شدند و کشتی‌های پراز ارزاق، با هراکلیوس^۲ یکی از بطریق‌های روم به آنجا فرستادند. مردم شادمان شدند و به هراکلیوس گرایش یافتند. هراکلیوس علیه پادشاه به توطئه پرداخت و گفت سبب همه این فتنه‌ها، فوکاس بوده است. مردم برفوکاس شوریدند و او را کشتند و هراکلیوس را به شاهی برداشتند و این در سال نهصد و بیست و دو اسکندری بود، ابرویز از قسطنطنیه به سوی کشور خود بازگشت. هراکلیوس بعد از او سی و یک سال و نیم به قول مسیحی و این راهب، سی و دو سال به قول ابن بطریق پادشاهی کرد. پادشاهی او برابر با سال اول هجرت بود. اوروسیوس می‌گوید سال نهم. و او را هراکلیوس پسر هراکلیوس پسر انتونیوس^۳ نامیده است.

چون هراکلیوس به پادشاهی رسید، نزد ابرویز کس فرستاد و خواستار صلح شد. کسری گفت به شرطی که باژوساو بپذیرند. رومیان سر باز زدند. کسری شش سال دیگر آنان را به محاصره افکند و این افزون بر آن هشت سال بود که پیش از این گفتیم، تا آنجا که گرسنگی مردم را از پای درآورد. هراکلیوس از روی خدعه گفت که خراج می‌پذیرد تا شاید راهی باز شود و خوردنی و اموال گرد آورد و مدت را شش ماه معین کرد و کسری به کشور خود بازگشت. ولی هراکلیوس پیمان بشکست و برادر خود قسطنطین را در قسطنطنیه به جای خود نشاند و با پنج هزار مرد جنگی از روم به ایران روان شد و کشتار بسیار کرد و خرابی به بار آورد. و فرزندان ابرویز، از مریم، دختر موریکیوس را به نام قباد و شیرویه از او بستد و به حلوان و شهر زور تا مداین و دجله پیش رفت و به ارمینیه بازگشت. چون به نزدیکی قسطنطنیه رسید ابرویز کسری به کشور خود باز آمد و آنجا را ویران یافت و این نشان ضعف و ناتوانی کشور ایران بود.

هراکلیوس در نهمین سال پادشاهی‌اش برای گردآوری مال بیرون شد. عامل دمشق، منصورین سرحون را طلید، او عذرآورد که اموال را برای کسری فرستاده است. هراکلیوس او را به شکجه کشید تا صد هزار دینار از او بگرفت و او را در کار خود ابقاء کرد سپس به سوی بیت المقدس روان شد، یهود نخست هدیه‌ای نزد او فرستادند و امان یافتند سپس اسقف‌ها و راهبان به او گفتند که یهود در کنیسه‌ها چه کرده‌اند و چقدر از نصاری کشته‌اند. هراکلیوس فرمان قتل آنان را داد و همه را کشتند جز کسانی که درجائی پنهان شده بودند، یا به کوه‌ها و بیابان‌ها گریخته بودند هراکلیوس سپس فرمان داد تا کنیسه‌ها را از نو بسازند. در سال دهم پادشاهی‌اش، اندرسکون بطرک یعقوبی، به اسکندریه آمد. و در

۱. علویا.

۲. انطونیش.

۳. انطونیش.

مدت شش سال دیرهای ویران را از نو بنا کرد و چون مرگش فرا رسید بنیامین را به‌جای خود معین کرد. او سی و هفت سال زندگی کرد و بمرد. ایرانیان در این ایام مصر و اسکندریه را گرفتند. هراکلیوس از بیت‌المقدس به مصر رفت و آنجا را تصرف کرد و ایرانیان را بکشت. و فوس را که امانی بود به اسکندریه فرستاد او میان مقام بطرکی و حکومت جمع آورد. بنیامین بطرک، در خواب شخصی را دید که می‌گوید: برخیزد و پنهان شود تا خشم پروردگار بگذرد. او پنهان شد. هراکلیوس برادرش مینا را دستگیر کرد و می‌خواست تا اعتقادنامهٔ خلقدونیه را بپذیرد، ولی او امتناع کرد. پس او را آتش بسوخت و جسد او را به دریا افکند. پس هراکلیوس پس از آنکه از دمشق و حمص و حماه و حلب مال فراوان گرد آورد، به قسطنطنیه بازگشت و به آبادنی بلاد پرداخت. تا آنگاه که در سیصد و پنجاه و هفت از پادشاهی دیوکلسین، عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و برای بنیامین بطرک امان‌نامه نوشت و او به کرسی خود بازگشت، پس از آنکه سیزده سال از آن دور بود.

ابن عمید گوید: در سال یازدهم پادشاهی هراکلیوس برابر با نهصدوسی و سه اسکندری و ششصد و چهارده مسیحی تاریخ به سال هجری منتقل شد.

مسعودی می‌گوید: رسول خدا(ص) در عهد یوستینوس دوم متولد شده. و او را بناکننده کنیسه رها می‌نامد و مدت پادشاهی‌اش را بیست سال ذکر کرده است.

سپس هراکلیوس پسر یوستی نینوس، پانزده سال پادشاهی کرد. او همان است که سکه‌های هرقلی را زده است و پس از او موریکیوس^۱ پسر هراکلیوس به پادشاهی رسید. گوید که مشهور میان مردم چنان است که هجرت و روزگار خلافت شیخین مصادف با هراکلیوس پادشاه روم بوده است. ولی در کتب سیر آمده است که هجرت، در عهد قیصر پسر موریکیوس بوده و پس از او قیصر، پسر قیصر در ایام ابوبکر، پادشاه بوده است. و سپس هراکلیوس پسر قیصر، در ایام عمر. فتح شام و بیرون شدن رومیان از آن دیار در ایام او بوده است. مدت پادشاهی قیصرها، تا زمان هجرت صد و هفتاد و پنج سال بود. طبری گوید: مدت میان عمارت بیت‌المقدس بعد از تخریب آن به دست بختنصر تا زمان هجرت به قول نصاری از هزار سال اندکی بیشتر است و از پادشاهی اسکندر تا هجرت، نهصد و بیست و اند سال و از پادشاهی اسکندر تا تولد عیسی، سیصد و سه سال بود و عمر عیسی به هنگام فرارفتن به آسمان سی و دو سال بود عروج عیسی تا هجرت، پانصد و هشتاد و پنج بود. او روسیوس می‌گوید هجرت در سال نهم پادشاهی هراکلیوس واقع شد. اوروسیوس او را، هراکلیوس پسر هراکلیوس، پسر انتونیوس خوانده است. آغاز پادشاهی او سال ششصد و یازده از تاریخ مسیح بود و هزار و صد سال از بنای روم. والله اعلم.

خبر از ملوک قیصره از هراکلیوس و آغاز دولت اسلامی تا زمان انقراض دولت روم

این عمید گوید: در سال دوم هجری، ابرویز سپاهیان خود را به شام و جزیره فرستاد و آنجا را تسخیر کرد. و در بلاد روم، کشتار بسیار کرد و کنیسه‌های نصاری را ویران ساخت و هرچه در آنجا طلا و نقره و ظروف بود، حتی مرم‌هایی که در بناها به کار رفته بود با خود بیاورد. و مردم رها را به تشویق پزشک خود که یعقوبی بود، به آئین یعقوبیان وادار کرد. در سال هفتم هجری سپاهیان ایران به سرداری مرزبان خویش شهربراز،^۱ روانه بلاد روم گردید. سپاه ایران، قسطنطنیه را محاصره نمود ولی کسری با شهربراز دل بد کرد. و به سرداران دیگر فرمان داد تا دستگیرش کنند. ولی آن نامه به دست هراکلیوس افتاد و آن را نزد شهربراز فرستاد. شهربراز و یارانش سر از فرمان کسری بیچیدند و از هراکلیوس یاری خواستند. هراکلیوس خود با سیصد هزار سپاهی و چهار هزار تن از خزرها که ترکمانانند، از روم بیرون شد و پای در بلاد شام و جزیره نهاد و شهرهایشان را که پیش از این کسری به هنگام فتح ارمنیه گرفته بود، به تصرف در آورد و به موصل رسید. ایرانیان به سرداری مرزبان با او روبه رو شدند. شکست خوردند و مرزبان کشته شد. ابرویز از مدائن بگریخت و هراکلیوس بر ذخائر شاهی دست یافت. شیرویه پسر کسری در حبس بود، شهربراز و یارانش او را بیرون آوردند و بر تخت پادشاهی نشاندند. و با هراکلیوس پیمان صلح بستند. هراکلیوس به آمد، بازگشت ولی برادرش تداوس را بر جزیره و شام گماشته بود. پس به رها رفت و نصاری یعقوبی را به مذهب خود که ترک آن را ناخوش می‌داشتند بازگردانید و یک سال تمام در آنجا بماند.

دیگران جز این عمید آورده‌اند که در اواخر سال ششم میلادی پیامبر(ص) نامه خود را از مدینه با دحیه کلبی، نزد هراکلیوس فرستاد و او را به اسلام خواند. نص نامه او چنانکه در صحیح بخاری آمده است، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم.

من محمد، رسول الله الی هرقل عظیم الروم.

سلام علی من اتبع الهدی. اما بعد فانی ادعوك بدعاية الاسلام. اسلم تسلّم یوتک الله اجرک مرتین. فان تولیت فان علیک اثم الاریسیین. و یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم ان لانعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا ارباباً من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون. چون نامه به او رسید، همه قریش را که در کشورش بود گرد آورد و آزانان پرسید کدام یک از شما به نسب به محمد نزدیکتر است. همه به ابوسفیان بن حرب اشارت کردند. پس ایشان را گفت من در باب این مرد از او پرسش‌هایی می‌کنم. به پاسخ‌های او گوش فرا دهید. سپس از ابوسفیان از

چیزهایی پرسید که هر پیامبری باید بدان صفت‌ها موصوف باشد یا از آنها متزه. و قیصر این چیزها را می‌دانست. ابوسفیان همه سؤال‌هایش را پاسخ گفت. هر اکلپوس دانست که او لامحاله پیامبر است. قیصر علاوه بر این ستاره‌شناس بود و در علم نجوم نظر می‌کرد و از قرآن ستارگان که پیش از پدید آمدن یک دین، ظاهر می‌شود پی برد که در عرب دینی پدید می‌آید. پس به نبوت او و صحت مدعایش، چنانکه بخاری در صحیح خود آورده است، یقین کرد.

پیامبر (ص) نامه‌ای هم به حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه غسان نوشت، او در بلقاء از سرزمین شام بود و از سوی قیصر، کارهای عرب به دست او بود. پیامبر (ص) این نامه را به دست شجاع بن وهب الاسدی فرستاد و حارث را به اسلام دعوت کرد. شجاع گوید: چون نزد او رفتم، او در غوطه دمشق بود و برای قیصر که می‌خواست از حمص به ایلیا برود، غذایی آماده می‌کرد و چندی به من نپرداخت. تا آنکه روزی مرا فرا خواند و در نامه‌ام نگریست و گفت: کیست که می‌خواهد پادشاهی مرا، از من بگیرد؟ من بر سر او خواهم ناخت اگر چه در یمن باشد. سپس فرمان داد تا اسب‌ها را نعل کنند و خیر به قیصر نوشت. قیصر او را از حرکت بازداشت. سپس مرا اجازت داد که برگردم و رهتوشه را، صد دینار به من داد. آنگاه در سال هشتم هجری پیامبر (ص) سپاه خود را به شام فرستاد و این غزوه موته بود. در این غزوه، مسلمانان سه هزار نفر بودند. پیامبر (ص) زید بن حارثه را بر آنان امیر کرد و گفت که اگر زید کشته شد، جعفر و پس از او عبدالله بن رواحه، سپاه اسلام به معان از سرزمین شام رسید و قیصر در ماب^۱ از سرزمین بلقاء با صد هزار سپاهی رومی فرود آمد. و جماعت جذام و بلقین و بهراء^۲ و بلی، بدو پیوستند. و سردار بلی، مالک بن رافله بود. سپس مسلمانان به بلقاء رسیدند و قیصر با سپاهیان از روم و عرب در موته با آنان روبه رو گردید. این نبرد همه فداکاری و شهادت بود. زید شهید شد و پس از او جعفر و پس از او عبدالله بن رواحه. خالد بن ولید سپاه را به مدینه باز آورد و پیامبر برای کشتگان غمگین شد و برای جعفر بن ابیطالب از همه غمگینتر.

در سال نهم هجری، پس از فتح مکه و غزوه حنین، و طائف مردم را فرمان داد تا برای نبرد با روم آماده شوند و این غزوه تبوک بود. امیران ایله و جرباء و اذرح نزد او آمدند و جزیه دادند. امیر ایله در این روزگار یوحنا پسر رؤبه بن نفاثه از یکی از بطون جذام بود. او استری سفید رنگ به پیامبر اهداء کرد. رسول (ص) خالد بن ولید را به دومة الجندل فرستاد. اکید بن عبدالملک در آنجا بود در یکی از شب‌های ماهتاب او را در اطراف قریه یافتند و اسیر کردند و برادرش را کشتند و خودش را نزد پیامبر آوردند. پیامبر خودش را نریخت و با او به پرداخت جزیه مصالحه کرد. و به قریه‌اش بازگردانید. و خود ده دوازده شب در تبوک بماند، سپس به مدینه حرکت نمود. چون خبر یوحنا به قیصر رسید، فرمود تا او را بکشند و بر در قریه‌اش بردار کنند.

۱. صاب.

۲. بهرام.